



اولین خون

حک واریو شیمر

مترجم
محمد آناز

۱۳۹۹

فہرست

۱

۲۰۱

اولیں حوں

ژاک

اولین خون

آن روز، موقعی که دلپاحا را به گوشش آوردم، به حال خود تأسف می‌خوردم ار گپ تا آنجا بیش ار بیست کیلومتر بود نااین حال، محبور بودم که صمن راه ار اسبها مواطبت کنم و الا هرگر آخرین سربالایی را تا رمین مسطحی که به شهر منتهی می‌گشت، نمی‌بیمودند. این هم مانند سایر چیزهایی بود که من می‌بایستی نا آن‌ها کار کنم پیر و فرسوده شاید رورگاری اسبهای حوی بودند، ولی دیگر دوره آن‌ها گذشته بود

دلپاحا هم همین‌طور بود یکی ار گاری‌های رماں قدیم که ار سال‌ها پیش گوشهٔ اساری افتاده بود، اکنون نار دیگر برای استفاده در این سرویس موقت پُست، بیرون کشیده شده بود رنگی بر آن باقی نمانده بود و اررشی هم نداشت که تاره رنگش کسد صدای حق‌حق آن از یک کیلومتر راه شنیده می‌شد

عمو بن بوفان ہم کہ در کنار من شسته بود، نار، ہمیں حال را داشت یک قاصد سوار و فردی مایه مسخره و نہ قدری پیر کہ نمی توانست تفنگ شکاری خود را نہ دوش نکشد

عمو از روری کہ اولین چرخ‌های این شرکت نہ حرکت درآمده بود، در آن کار می کرد و از این جهت، شرکت همچنان وی را در استخدام خود نگاه داشته بود آن‌ها او را در این سرویس فرعی مسخره نگاه داشته بودند تا خیال کند هنوز واقعاً کاری انجام می دهد، درحالی کہ چنین بود عمو تنها از این جهت نا ما می آمد کہ دولت دستور داده بود نا هر سرویس پستی، نگهبانی ہم همراه باشد، اما عمو در این دلیجان نار ریادی بود و هیچ کس ہم نہ فکر جلوگیری از آن بود

ما در عرض هفته، حتی یک مسافر نداشتیم و کیسه پست اغلب اوقات حالی بود یک شرکت این سرویس را در خارج از حادۂ اصلی «گپ» اضافه کرده بود تا شاید خشودی بعضی از ماموران دولتی را در واشینگتن فراهم سارد و صماً قرارداد پستی خود را باقی نگاه دارد، ولی امیدوار بودند کہ نہ رودی آن را موقوف کند

نا این ترتیب، من در کنار پیرمرد ساده‌لوحی شسته بودم کہ اگر در حال راندن دلیجان رھوار در رفته، کہ قطعاًش نہ رحمت سر ہم بند می شد، می حواست تفگش را آتش کند، از صدلی معلق می شد اما من تازہ بیستمین سال خود را می گذراندم و روحم پر از لاف و گراف بود و خیال می کردم کہ خوب هستم من از چهارده سالگی از خود خوب مواظبت کرده بودم تا آن رور، ده دوازده شعل مختلف پیدا کرده بودم و تا موقعی کہ دلم حواسته بود، آن‌ها را حفظ کرده و سپس همه را برای اینکه قدمی پیش گذارم و ترقی کنم، رھا

کرده بودم نا هرچه روی چرخ سوار بود، می توانستم کار کنم و هرچه را کہ دهبه‌ای داشت، می توانستم برانم نارھا واگن خود را نا قطاری کہ مهمات نظامی نہ تپه‌ها حمل می کرد، رانده بودم من گاری‌هایی کہ نا دستگاه بریک محرر بود، سوار شده بودم دسته‌ای قاطر بیست‌تایی را در دشت‌های شورہ‌رار رانده بودم من می توانستم از یک گاری شش‌اسه نہ قدر هر کسی کہ دستش نا دهبه آشنا باشد، کار نکشم موقعی کہ نہ استخدام شرکت درآمد، فکر می کردم یار از آنجا بیرون حواهم آمد، ولی نہ عکس، اکون نا چهار اسب پیر و اردست‌رفته کہ حتی اگر در کنار چراگاهی ہم ایستاده بودند، صدای حس حس آن‌ها نہ گوش می‌رسید، نہ اہستگی و سحتی پیش می‌رفتم

اسب‌ها هرطور بود، سرنالایی را طی کردند، ریرا من نا بوارش و تشویق از گردۂ آن‌ها کار می‌کشیدم در امتداد دشت نہ سحتی پیش می‌رفتم نہ عمو بن کہ پهلویم شسته بود و تنها کسی بود کہ می توانستم نا او صحبت کنم، نگاه کرده گفتم «برای شرکت خوب کار می‌کنیم نمی‌دانم چرا آن‌ها مأموریت خوبی نہ من نمی‌دهند»

عمو نگاه کوتاهی نہ من انداخت و دوبارہ نہ حادہ خیرہ شد نہ حر چشم‌ها بقیۂ اعضای او پیر و فرسوده می‌نمود در حواب من گفت «شاید فکر می‌کند تو هنوز آماده بیستی و هنوز سن تو نہ حد کافی برسیده است»

گفتم «من در بیست‌سالگی بہتر از هر موقع دیگرم این، سن بلوغ در این کشور است»

گفت «من درباره سن و سال فکر نمی‌کردم»